



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵

مرا هر لحظه منزل آسمانی
تورا هر دم خیالی و گمانی

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من
جهانی زین خیال اندر زیانی

بر آن چشم دروغت طمع کردم
که چون دوزخ نموده‌ستت جنانی^(۱)

بر آن عقل خسیست طمع کردم
که جان دادی برای خاکدانی

چه نور افزایش از برق آفتابی؟
چه بریندد ز ویرانی جهانی؟

ز یک قطره چه خواهد خورد بحری؟
ز یک حبه چه دزدد گنج و کانی^(۲)؟

چه رونق یا چه آرایش فزاید؟
ز پژمرده گیایی^(۳) گلستانی

به حق نور چشم دلبر من
که روشن‌تر از این نبود نشانی

به حق آن دو لعل قندبارش
که شرح آن نگنجد در دهانی

که مقصودم گشاد سینه‌ای بود
نه طمع آن‌که بگشایم دکانی

غرض تا نانی آنجا پخته گردد
نه آن‌که در ربایم از تو نانی

ز بهمان و فلان^(۴) تا فارغ آیند
طمع آن نی که گویندم فلانی

(۱) جنان: جمع جَنَّة به معنی بهشت

(۲) کَان: سرچشمه، منبع، معدن

(۳) گیا: گیاه

(۴) فلان و بهمان: برای اشاره به شخص، جا، یا هرچیز مبهم به کار می‌رود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵

مرا هر لحظه منزل آسمانی
تورا هر دم خیالی و گمانی

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من
جهانی زین خیال اندر زیانی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختار مطلق، اعتراض

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمِيتَ اذ رَمِيتَ گفت حق
کار حق بر کارها دارد سبق

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«.... وَ مَا رَمِيتَ اِذْ رَمِيتَ وَلَکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِيْنَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا اِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيْمٌ.»

«... و آنگاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت،
تا به مؤمنان نعمتی کرامند ارزانی دارد. هرآینه خدا شنوا و داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم^(۵)

عاشقِ صُنْعِ توام در شکر و صبر^(۶)
عاشقِ مصنوع کی باشم چو گبر^(۷)؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(۵) مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن
(۶) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۷) گبر: کافر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها، ماه دی

هر چه غیر اوست، استدراجِ توست
گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیات ۱۸۱ و ۱۸۲

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند
به تدریج خوارشان می‌سازیم، (به تدریج به افسانه من ذهنی می‌کشانیم).»

شاد از غم شو، که غم دامِ لقاست^(۸)
اندرین ره، سویِ پستی ارتقاست

غم یکی گنجیست و رنج تو چو کان
لیک کی در گیرد این در کودکان؟

کودکان چون نام بازی بشنوند
جمله با خرگور، هم‌تگ می‌دوند

ای خران کور، این سو دام‌هاست
در کمین، این سوی، خون آشام‌هاست

(۸) لقا: دیدار، در این‌جا یعنی دیدارِ خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طَرَب‌سازی
باطنِ او جدِّ جد، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسُرد^(۹)
کز حرکت یافت عشق سرِّ سراندازی

(۹) فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۹

دامنِ فضلش به کف کن کوروار
قبضِ اَعْمی^(۱۰) این بُود ای شهریار

(۱۰) قبضِ اَعْمی: گرفتن کور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸

ای دلیل تو مثال آن عصا
در گفت، دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

«ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است.
همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسَبِّ غافلی
سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آن‌که بیند او مُسَبِّ را عیان^(۱۱)
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(۱۱) عیان: آشکارا، به صورت واضح

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جلدی^(۱۲) و فن
کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(۱۲) جلدی: چابکی، چالاکی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

چون راه رفتنی‌ست، توقّف هلاکت است
چُونَت قُنُق^(۱۳) کند که بیا، خرگه^(۱۴) اندر آ

(۱۳) قُنُق: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و یَفْعَلُ الله ما یَشا
او ز عینِ درد انگیزد دوا

زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هر چه خواهد همان کند.
چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می آفریند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۳

جانِ بشر به ناحق دعویّش اختیار است
بی اختیار گردد در فر^(۱۵) اختیارم

(۱۵) فرّ: شکوه و رفعت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱

گفت هر یکتان دهد جنگ و فراق^(۱۶)
گفت من آرد شما را اتّفاق

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا^(۱۷)
تا زبان^۱تان من شوم در گفت وگو

(۱۶) فراق: دوری

(۱۷) اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۱

ای عَجوزه چند کوشی با قضا؟
نقد جو اکنون، رها کن مامَضی^(۱۸)

چون رُخت را نیست در خوبی امید
خواه گُلگونه نه و، خواهی مَداد^(۱۹)

(۱۸) مامَضی: آنچه گذشت، گذشته

(۱۹) مَداد: مرگب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰۶

با قضا هر کو قرار می‌دهد
ریشخند سبالت (۲۰) خود می‌کند

(۲۰) سبالت: سبیل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۶

با قضا پنجه زدن (۲۱) نبود جهاد
ز آنکه این را هم قضا بر ما نهاد

کافر من، گر زیان کرده‌ست کس
در ره ایمان و طاعت، یک نفس

سر، شکسته نیست، این سر را مَبَد
یک دو روزی جهد کن، باقی بخند

(۲۱) پنجه زدن: ستیز کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

با قضا پنجه مزنی تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مُرده باید بود پیش حکم حق
تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ

قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیات ۱ و ۲

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم.»

«مَنْ شَرُّ مَا خَلَقَ.»

«از شرّ آنچه بیافریده‌است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۵

این قضا^(۲۲) بر نیک و بد حاکم بُود
بر قضا شاهد نه حاکم می‌شود؟

شد اسیر آن قضا میر قضا^(۲۳)
شاد باش ای چشم تیز مُرتضی^(۲۴)

(۲۲) قضا: (مجاز) تشخیص و تصمیم خدا در این لحظه

(۲۳) میر قضا: (مجاز) خداوند

(۲۴) مُرتضی: راضی و خشنود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب^(۲۵) است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

(۲۵) غالب: چیره، پیروز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱

بسته در زنجیر، چون شادی کند؟
کی اسیر حبس، آزادی کُند؟

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند
بر تو سرهنگان^(۲۶) شه بنشسته‌اند

پس تو سرهنگی^(۲۷) مکن با عاجزان
ز آنکه نبُود طبع و خوی عاجز، آن

(۲۶) سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر

(۲۷) سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از بکار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹

کی رسد مر بنده را که با خدا
آزمایش پیش آرد ز ابتلا^(۲۸)؟

بنده را کی زهره باشد کز فُصول^(۲۹)
امتحانِ حق کند ای گیجِ گول^(۳۰)؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سِرار^(۳۱)

(۲۸) ابتلا: بیماری، مرض

(۲۹) فُصول: گستاخی

(۳۰) گول: احمق

(۳۱) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۳۲)
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خُلت^(۳۳) را بُرد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(۳۲) فتی: جوان‌مرد، جوان

(۳۳) خُلت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف^(۳۴) نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پَرَد در عَدَم

هر چه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیفست، او را دار خوش

(۳۴) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱

وآن فضای خرق^(۳۵) اسباب و علل
هست ارض الله، ای صدر اجل^(۳۶)

(۳۵) خرق: پاره کردن

(۳۶) صدر اجل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال^(۳۷)
تا ز نقصان واروی^(۳۸) سوی کمال

چون تو وردی^(۳۹ و ۴۰) ترک کردی در روش^(۴۱)
بر تو قبضی آید از رنج و تبش^(۴۲)

آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن
هیچ تحویلی^(۴۳ و ۴۴) از آن عهد گهن

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود
این که دلگیریست، پاگیری شود

رنج معقولات شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش

(۳۷) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

(۳۸) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

(۳۹) ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات

(۴۰) ورد: گل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۷

که بگفتی چند کردم من گناه
وز گرم نگرفت در جرمم اله

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه^(۴۵)
ای رها کرده ره و، بگرفته تیه^(۴۶)

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر
در سَلاسل^(۴۷) مانده‌ای پا تا به سر

زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه
کرد سیمای درونت را تباه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۹

کاین روا باشد مرا، من مُضْطَرَم^(۴۸)
حق نگیرد عاجزی را، از گرم

خود گرفته‌ست، تو چون گفتار کور
این گرفتن را نبینی از غرور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۶

من عصا و نور بگرفته به دست
شاخ گستاخ تو را خواهم شکست

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۸

«وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ»

«و دستش را بیرون آورد، در نظر آنان که می‌دیدند سفید و درخشان بود.»

واقعات سهمگین، از بهر این
گونه گونه می‌نمودت ربّ دین

درخور سرّ بد و طغیان تو
تا بدانی کاوست درخوردان تو

تا بدانی کو حکیم است و خبیر^(۴۹)
مُصلِحِ أَمْرَاضِ دَرْمَانِ نَاطِرِ

تو به تأویلات^(۵۰) می‌گشتی از آن
کور و کر، کاین هست از خوابِ گران

(۴۹) خبیر: آگاه

(۵۰) تأویل: تبیین، تعبیر کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۷

زشت باشد رویِ نازیبا و ناز
سخت باشد چشمِ نابینا و درد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۱۷

هین مکن بابا که روز ناز نیست
مَرّ خدا را خویشی و اَنْباز^(۵۱) نیست

تا کنون کردی و، این دم نازکی‌ست^(۵۲)
اندرین درگاه، گیرا^(۵۳) ناز کیست؟

لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدْ است او از قدم^(۵۴)
نی پدر دارد، نه فرزند و، نه عم^(۵۵)

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»

«نه زاده است و نه زاده شده»

(۵۱) اَنْبَا: شریک، دوست، هم‌تا
(۵۲) نازکی: دقیق، خطیر، مهم
(۵۳) گیرا: گیرنده، مؤثر
(۵۴) قدم: ازل
(۵۵) عم: عمو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۳

چشمِ آدم بر بلیسی کو شقی‌ست^(۵۶)
از حقارت و از زیافت^(۵۷) بنگریست

خویش‌بینی کرد و آمد خودگزین^(۵۸)
خنده زد بر کارِ ابلیسِ لعین^(۵۹)

بانگِ برزد غیرت حق کای صفی^(۶۰)
تو نمی‌دانی زِ اسرارِ خفی^(۶۱)

پیوستین را بازگونه گر کند
کوه را از بیخ و از بُن برگند

پرده صد آدم آن دم بردرد
صد بلیسِ نو مسلمان آورد

گفت آدم: توبه کردم زین نظر
این چنین گستاخِ نندیشم دگر

(۵۶) شَقَى: بدبخت
(۵۷) زیافت: حقیر شمردن، بی ادبی
(۵۸) خودگُزین: خودپسند
(۵۹) لَعین: لعنت شده، ملعون
(۶۰) صَفَى: برگزیده
(۶۱) خَفَى: پنهان، نهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۳

من پاکبازِ عشقم، تخمِ غرضِ نکارم
پشت و پناهِ فقرم، پشتِ طمعِ نخارم

نی بند خلق باشم، نی از کسی تراشم^(۶۲)
مرغِ گشاده‌پایم، برگِ^(۶۳) قفسِ ندارم

(۶۲) تراشیدن: ظاهراً به معنی کندن، جدا کردن، مجازاً گرفتنِ پول و مالِ کسی به زیرکی
(۶۳) برگ: قصد، نیت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۴

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
در عَنَا^(۶۴) افتاد و در کور و کبود^(۶۵)

(۶۴) عَنَا: مخففِ عَناء، رنج، سختی
(۶۵) کور و کبود: دیدِ من‌ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۵

نقش با نقّاش چه اسگالد^(۶۶) دگر؟
چون سگالش^(۶۷) اوش بخشید و خبر

این چنین ظنّ خسیسانه به من
مر شما را بود؟ ننگانِ زَمَن^(۶۷)

ظانّین بالله ظنّ السُّوء را
چون منافق سرِ بیندازم جدا

آنان که نسبت به خداوند، گمان بد برند، باید همانند منافقان، سرشان را قطع کنم.

قرآن کریم، سورۀ فتح (۴۸)، آیه ۶

«وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ ...»

«و مردان و زنان منافق و مردان و زنانِ مشرک را که بر خدا بدگمانند عذاب کند...»

(۶۶) سگالیدن: اندیشیدن و فکر کردن؛ به خصوص اندیشهٔ بد

(۶۷) زَمَنَ: زمان، روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲

چونکه حیران گشتی و گنج و فنا

با زیانِ حال گفתי اهدنا^(۶۸)

قرآن کریم، سورۀ حمد (۱)، آیه ۶

« اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.»

« ما را به راهِ راست هدایت کن.»

زَفَت^(۶۹) زَفْتست و چو لرزان می‌شوی

می‌شود آن زَفَت، نرم و مُستوی^(۷۰)

زآنکه شکل زَفَت بهر مُنکر است

چونکه عاجز آمدی لطف و بر^(۷۱) است

(۶۸) اهدنا: ما را هدایت کن.

(۶۹) زَفَت: بزرگ، فربه

(۷۰) مُستوی: برابر، یکسان

(۷۱) بر: نیکی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۹۴

ای خُنک آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ

وای آن کس را که یُرَدی رَفْسُهُ

خوشا به حال کسی که نَفْسش خوار و ذلیل شده باشد؛
و وای به حال کسی که ضرباتِ نَفْس، او را هلاک کند.

خبر

«طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ نَفْسَهُ وَ طَابَ كَسْبُهُ وَ حَسُنَتْ سَرِيرَتُهُ
وَ كَرُمَتْ عَلَانِيَتُهُ وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ.»

«خوشا به حال کسی که نفسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده
و برونش شکوهمند گردیده و گزندِ خود از مردم دور کرده است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

« يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست،
و او هر لحظه در کاری جدید است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۰

آسمان شو، ابر شو، باران ببار
ناودان بارش کند، نبود به کار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰

ز آن پیش که دل شکسته گردد
ای دوست، شکسته‌وار برخیز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸

پیش از آن‌که شب شود، جامه^(۷۲) بجو
روز را ضایع مکن^(۷۳) در گفت‌وگو

(۷۲) جامه: لباس، تن‌پوش، (مجاز) لباس حضور
(۷۳) ضایع کردن: تباه کردن، به هدر دادن، از دست دادن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱

گفت هر یکتان دهد جنگ و فراق^(۷۴)
گفت من آرد شما را اتفاق

پس شما خاموش باشید اَنصِتُوا^(۷۵)
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(۷۴) فراق: دوری
(۷۵) اَنصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲

درد، داروی کهن را نو کند
درد، هر شاخِ ملولی خو کند^(۷۶)

کیمیای نوکننده، دردهاست
کو ملولی آن‌طرف که درد خاست^(۷۷)؟

هین مزن تو از ملولی آه سرد
درد جو^(۷۸) و، درد جو و، درد، درد

خادع^(۷۹) دردند درمانهای ژاژ^(۸۰)
رهزنند و زرستانان، رسمِ باژ^(۸۱)

آب شوری، نیست درمانِ عطش
وقتِ خوردن گر نماید سرد و خوش

لیک خادع گشت و، مانع شد ز جُست
ز آب شیرینی، کز او صد سبزه رُست^(۸۲)

همچنین هر زر قلبی^(۸۳) مانع است
از شناس زِر خوش، هرجا که هست

پا و پَرت را به تزویری^(۸۴) بُرد
که مراد تو منم، گیر ای مُرد

گفت: دردَت چینم، او خود دُرد^(۸۵) بود
مات بود، ار چه به ظاهر بُرد بود

رُوز درمان دروغین می‌گریز
تا شود دردت مُصیب^(۸۶) و مُشکبیز^(۸۷)

(۷۶) خو کردن: هَرس کردن درخت

(۷۷) خاست: بلند شد، به‌وجود آمد، پدید آمد.

(۷۸) جو: بجوی، جست‌وجو کن، طلب کن.

(۷۹) خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز

(۸۰) ژاژ: بیهوده، یاهه

(۸۱) باژ: باج، حراج

(۸۲) رُست: رویید، سبز شد، به‌وجود آمد.

(۸۳) قلبی: تقلّبی

(۸۴) تزویر: حيله، دروغ‌پردازی

(۸۵) دُرد: ناخالصی‌ها و مواد ته‌نشین‌شدهٔ مایعات به‌ویژه شراب

(۸۶) مُصیب: اصابت‌کننده، در اینجا یعنی درد تو را متوجّه خود سازد.

(۸۷) مُشکبیز: غریبال‌کنندهٔ مُشک، در اینجا کنایه از افشاکنندهٔ نهانی‌هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث^(۸۸) است
ز آنکه حادث، حادثی را باعث است

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دویاره می‌کنم

(۸۸) حادث: تازه‌پدیدآمده، جدید، نو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱

کار، آن دارد که پیش از تن بدهست
بگذر از این‌ها که نو حادث^(۸۹) شدهست

کار، عارف راست، کاو نه احوّل^(۹۰) است
چشم او بر کشت‌های اوّل است

(۸۹) حادث: تازه‌پدیدآمده، جدید، نو

(۹۰) احوّل: لوچ، دوبین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آن‌گه او ساکن شود از کُن فکان

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۸

«هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«اوست که زنده می‌کند و می‌میراند و چون اراده چیزی کند
می‌گویدش: «موجود شو»، پس موجود می‌شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بود

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان
نیستشان از همدگر یک دم امان

هم سلیمان هست اندر دُور ما
کو دهد صلح و، نماند جور^(۹۱) ما

(۹۱) جور: ستم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶

بر بدی‌های بدان، رحمت کنید
بر منی و خویش‌بینی کم تنید (۹۲)

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعر زمین

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست
بی‌آمان تو، آمانی خود کجاست؟

(۹۲) تنیدن: دراصل به معنی بافتن است. اما در اینجا به معنی به کاری پرداختن آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱

صد جَوال^(۹۳) زر بیاری ای غنی
حق بگوید دل بیار ای مُنحَنِی^(۹۴)

(۹۳) جَوال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه
(۹۴) مُنحَنِی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۱۰۴

هزار بَدْرَه^(۹۵) زر، گر بری به حضرت حق
حَقّت بگوید دل آر، اگر به ما آری

(۹۵) بَدْرَه: کیسهٔ زر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۱

کاین مگر قصد من آمد، خونی است
یا طمع دارد، گدا و تونی^(۹۶) است

(۹۶) **تونى:** آتشدانِ حمامهاى قدیم را تون گویند. تونى كسى بوده كه آتشدان حمامها را روشن مى‌كرده. این شغل از پست‌ترین مشاغل آن زمان به شمار مى‌آمده است.

مولوى، مثنوى، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت برروید آن کشته‌اله

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی‌ست و آن اوّل درُست

کشت اوّل کامل و بُگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

مولوى، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

بر هر چه امیدستت، کی گیرد او دستت؟
بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد

و آن غصّه كه مى‌گویی: آن چاره نكردم دی^(۹۷)
هر چاره كه پنداری، آن نیز غَرَر^(۹۸) باشد

خود كرده شمّر آن را، چه خیزد از آن سودا؟
اندر پیِ صدِ چون آن، صد دامِ دگر باشد

آن چاره همی‌كردم، آن مات نمى‌آمد
آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟

از مات تو قوتی^(۹۹) كن، ياقوت شو او را تو
تا او تو شوى، تو او، این حصن^(۱۰۰) و مَفَر^(۱۰۱) باشد

(۹۷) **دی:** دیروز، روز گذشته

(۹۸) **غَرَر:** هلاکت، فریب خوردن، فریب‌خوردگی

(۹۹) **قوت:** غذا، طعام

(۱۰۰) **حصن:** قلعه، پناهگاه

(۱۰۱) **مَفَر:** گریزگاه، پناهگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷۰۵

مرا هر لحظه منزل آسمانی
تورا هر دم خیالی و گمانی

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من
جهانی زین خیال اندر زیانی

بر آن چشمِ دروغت طمع کردم
که چون دوزخ نموده‌ستت جنانی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شور و خاکی کاشتی

عقل کاذب هست خود معکوس‌بین
زندگی را مرگ بیند ای غَیبن^(۱۰۲)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُده‌سرا^(۱۰۳)

(۱۰۲) غَیبن: آدم سست‌رأی، مغبون شده، ضرر دیده

(۱۰۳) خُده‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷۰۵

بر آن عقل خسیست طمع کردم
که جان دادی برای خاکدانی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس^(۱۰۴)؟
تو چه کردی با من از خویِ خسیس؟

من تو را ماهی^(۱۰۵) نهادم در کنار
که غروبش نیست تا روزِ شمار

در جزای آن عطای نور پاک
توزدی در دیده من خار و خاک

(۱۰۴) نفیس: ارزشمند، قیمتی
(۱۰۵) ماه: در اینجا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵

چه نور افزاید از برق آفتابی؟
چه بربندد ز ویرانی جهانی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹

عقل جزوی همچو برق است و درخش^(۱۰۶)
در درخشی کی توان شد سوی و خش^(۱۰۷)؟

نیست نور برق، بهر رهبری
بلکه امر است ابر را که می‌گری^(۱۰۸)

برق عقل ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوق هست

عقل کودک گفت بر کُتاب^(۱۰۹) تَن^(۱۱۰)
لیک نتواند به خود آموختن

عقل رنجور آردش سوی طبیب
لیک نبود در دوا عقلش مُصیب^(۱۱۱)

(۱۰۶) درخش: آذرخش، برق
(۱۰۷) و خش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون، در اینجا منظور فضای یکتایی است.
(۱۰۸) می‌گری: گریه کن
(۱۰۹) کُتاب: مکتب‌خانه
(۱۱۰) تَن: فعل امر از مصدر تنیدن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن
(۱۱۱) مُصیب: اصابت‌کننده، راستکار، راست و درست عمل‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۶

نه به نورش نامه تانی (۱۱۲) خواندن
نه به منزل اسب دانی راندن

(۱۱۲) تانی: می‌توانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵

ز یک قطره چه خواهد خورد بحری؟
ز یک حبه چه دزدد گنج و کانی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۴

حبه‌ای (۱۱۳) را جانب کان چون برم؟
قطره‌ای را سوی عمان چون برم؟

زیره را من سوی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم

نیست تخمی کاندرا این انبار نیست
غیر حسن تو که آن را یار نیست

(۱۱۳) حبه: دانه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵

چه رونق یا چه آرایش فزاید؟
ز پژمرده گیایی گلستانی

به حق نور چشم دلبر من
که روشن‌تر از این نبود نشانی

به حق آن دو لعل قندبارش
که شرح آن نگنجد در دهانی

که مقصودم گشاد سینه‌ای بود
نه طمَعِ آن‌که بگشایم دکانی

غرض تا نانی آن‌جا پخته گردد
نه آن‌که دررُبایم از تو نانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۳۹

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را
صد سال گرم داری، نانِش فطیر^(۱۱۴) باشد

(۱۱۴) فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷۰۵

ز بهمان و فلان تا فارغ آیند
طمع آن نی که گویندم فلانی

مجموع لغات:

- (۱) جنان: جمع جَنَّة به معنی بهشت
- (۲) کَانَ: سرچشمه، منبع، معدن
- (۳) گیا: گیاه
- (۴) فلان و بهمان: برای اشاره به شخص، جا، یا هرچیز مبهم به کار می‌رود.
- (۵) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۶) شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۷) گبر: کافر
- (۸) لقا: دیدار، در این‌جا یعنی دیدارِ خدا
- (۹) فسرْدن: یخ بستن، منجمد شدن
- (۱۰) قَبْضِ اَعْمٰی: گرفتن کور
- (۱۱) عَیان: آشکارا، به صورتِ واضح
- (۱۲) جَلَدی: چابکی، چالاکی
- (۱۳) قُنُق: مهمان
- (۱۴) خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده
- (۱۵) فَرّ: شکوه و رفعت
- (۱۶) فراق: دوری
- (۱۷) اَنصَتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.
- (۱۸) مامَضٰی: آنچه گذشت، گذشته
- (۱۹) مداد: مرکب
- (۲۰) سَبَلت: سبیل
- (۲۱) پنجه زدن: ستیز کردن

- (۲۲) **قضا:** (مَجاز) تشخیص و تصمیمِ خدا در این لحظه
- (۲۳) **میر قضا:** (مَجاز) خداوند
- (۲۴) **مُرْتَضی:** راضی و خشنود
- (۲۵) **غالب:** چیره، پیروز
- (۲۶) **سَرهنگ:** پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر
- (۲۷) **سرهنگی:** حالت و عملِ سرهنگان، کنایه از بکار گرفتنِ زور و ضرب و امر و نهی
- (۲۸) **ابتلا:** بیماری، مرض
- (۲۹) **فُضول:** گستاخی
- (۳۰) **گول:** احمق
- (۳۱) **سرار:** باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان
- (۳۲) **فَتّی:** جوان‌مرد، جوان
- (۳۳) **خَلَعَت:** لباس یا پارچه‌ای که خانوادهٔ داماد به عروس یا خانوادهٔ او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۳۴) **ضَیْف:** مهمان
- (۳۵) **خَرَق:** پاره کردن
- (۳۶) **صدر اَجَل:** وزیر اعظم، بزرگترین وزیر
- (۳۷) **گوْشَمال:** گوشمالی، تنبیه، تأدیب
- (۳۸) **وارفتن:** برگشتن، بازگشتن
- (۳۹) **ورد:** دعا، خواندنِ چیزی به دفعات
- (۴۰) **وَرْد:** گُل
- (۴۱) **روش:** سلوک
- (۴۲) **نَبَش:** گرمی، حرارت
- (۴۳) **تَحْوِيل:** تغییر و تبدیل، دگرگونی
- (۴۴) **تحویلی مکن:** تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن.
- (۴۵) **سَفیه:** نادان
- (۴۶) **تیه:** بیابان
- (۴۷) **سَلاسل:** زنجیرها، جمع سلسله
- (۴۸) **مُضْطَر:** بیچاره، درمانده
- (۴۹) **خبیر:** آگاه
- (۵۰) **تَأْوِيل:** تبیین، تعبیر کردن
- (۵۱) **اَنْباز:** شریک، دوست، هم‌تا
- (۵۲) **نازُکی:** دقیق، خطیر، مهم
- (۵۳) **گیرا:** گیرنده، مؤثر
- (۵۴) **قَدَم:** ازل
- (۵۵) **عَم:** عمو
- (۵۶) **شَقی:** بدبخت
- (۵۷) **زیافت:** حقیر شمردن، بی‌ادبی
- (۵۸) **خودگُزین:** خودپسند
- (۵۹) **لَعین:** لعنت‌شده، ملعون
- (۶۰) **صَفی:** برگزیده
- (۶۱) **حَفی:** پنهان، نهان
- (۶۲) **تراشیدن:** ظاهراً به معنی کندن، جدا کردن، مجازاً گرفتنِ پول و مالِ کسی به زیرکی
- (۶۳) **برگ:** قصد، نیت
- (۶۴) **عَنّا:** مخفّف عَنّا، رنج، سختی
- (۶۵) **کور و کبود:** دیدِ من‌ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن
- (۶۶) **سگالیدن:** اندیشیدن و فکر کردن؛ به خصوص اندیشهٔ بد
- (۶۷) **زَمَن:** زمان، روزگار
- (۶۸) **اهدنا:** ما را هدایت کن.
- (۶۹) **زَفَت:** بزرگ، فربه

(۷۰) مُستوی: برابر، یکسان

(۷۱) بر: نیکی

(۷۲) جامه: لباس، تن‌پوش، (مَجاز) لباس حضور

(۷۳) ضایع کردن: تباه کردن، به هدر دادن، از دست دادن

(۷۴) فراق: دوری

(۷۵) اَنْصَتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

(۷۶) خو کردن: هرس کردن درخت

(۷۷) خاست: بلند شد، به‌وجود آمد، پدید آمد.

(۷۸) جو: بجوی، جست‌وجو کن، طلب کن.

(۷۹) خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز

(۸۰) ژاژ: بیهوده، یاوه

(۸۱) باژ: باج، حراج

(۸۲) رُست: روید، سبز شد، به‌وجود آمد.

(۸۳) قلبی: تقلّبی

(۸۴) تزویر: حيله، دروغ‌پردازی

(۸۵) دُرد: ناخالصی‌ها و مواد ته‌نشین‌شدهٔ مایعات به‌ویژه شراب

(۸۶) مُصیب: اصابت‌کننده، در اینجا یعنی درد تو را متوجّه خود سازد.

(۸۷) مُشکبیز: غربال‌کنندهٔ مُشک، در اینجا کنایه از افشاکنندهٔ نهانی‌هاست.

(۸۸) حادث: تازه‌پدیدآمده، جدید، نو

(۸۹) حادث: تازه‌پدیدآمده، جدید، نو

(۹۰) اَحْوَل: لوچ، دوبین

(۹۱) جُور: ستم

(۹۲) تنیدن: دراصل به معنی بافتن است. اما در اینجا به معنی به کاری پرداختن آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.

(۹۳) جَوَال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه

(۹۴) مُنْحَنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

(۹۵) بَدْره: کیسهٔ زر

(۹۶) تونی: آتشدان حمام‌های قدیم را تون گویند. تونی کسی بوده که آتشدان حمام‌ها را روشن می‌کرده. این شغل از پست‌ترین مشاغل آن زمان به شمار می‌آمده است.

(۹۷) دی: دیروز، روز گذشته

(۹۸) غَرَر: هلاکت، فریب خوردن، فریب‌خوردگی

(۹۹) قوت: غذا، طعام

(۱۰۰) حصن: قلعه، پناهگاه

(۱۰۱) مَقَر: گریزگاه، پناهگاه

(۱۰۲) غَیبن: آدم سست‌رأی، مغبون شده، ضرر دیده

(۱۰۳) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا

(۱۰۴) نفیس: ارزشمند، قیمتی

(۱۰۵) ماه: در اینجا کنایه از ایمان و اعمالِ صالحه است.

(۱۰۶) دَرخش: آذرخش، برق

(۱۰۷) وَحْش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون، در اینجا منظور فضای یکتایی است.

(۱۰۸) می‌گری: گریه کن

(۱۰۹) کُتّاب: مکتب‌خانه

(۱۱۰) تَن: فعلِ امر از مصدرِ تنیدن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمّم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن

(۱۱۱) مُصیب: اصابت‌کننده، راست‌کار، راست و درست عمل‌کننده

(۱۱۲) تانی: می‌توانی

(۱۱۳) حَبّه: دانه

(۱۱۴) فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

